



بررسی نمونه‌هایی از تفاسیر قرآن کریم

کلیدواژه‌ها: آیه الکرسی، تفاسیر مفسرین، جامع البیان، تبیین، بحر المحیط، البرهان، کشفه فی ظلال القرآن، المیزان، الکاشف

مقدمه
آن چه در پی می‌آید، حاصل پژوهشی است پیرامون مقایسه‌ی چند نمونه از تفاسیر گوناگون، از نظر روش کار مفسر در تفسیر آیات قرآن کریم. در این مقاله، ضمن معرفی عددهای از مفسران متقدم و متأخر و بیان شرح حال آنان،

آرا و نظرات ایشان ذیل آیه: «لا اکراه فی الدین...» [بقره ۲۵۶] که از جمله آیات بحث‌انگیز قرآن کریم است، بررسی و مقایسه شدند. امید است این تلاش ناچیز فتح بابی باشد برای ارادتمندان به ساحت مقدس قرآن کریم که مایل‌اند از میان تفاسیر متعددی تفسیر مورد علاقه و

متناسب با ذوق خویش را انتخاب کنند و با مطالعه‌ی آن، روح و جان خود را با تدبیر در کلام الهی صیقل دهند. تفاسیر بررسی شده عبارت‌اند از:

۱. جامع البیان؛ ۲. تبیان؛ ۳. بحر المحیط؛ ۴. البرهان؛ ۵. کشف؛ ۶. فی ظلال القرآن؛ ۷. المیزان؛ ۸. الکاشف.

جامع الترمذی

گردآورنده‌ی این تفسیر، ابو جعفر

محمد بن جریر طبری، منسوب به طبرستان و زادگاه وی شهر آمل از توابع مازندران است. او در سال ۲۲۴ هـ ق متولد و در جوانی برای فراگیری علم و دانش رهسپار شهرهای دیگر شد. در مصر، شام و عراق به فراگیری حدیث همت گماشت و سرانجام در بغداد رحل اقامت افکند. در آنجا به تعلیم و تربیت و نشر آموخته‌های خود پرداخت و به سال ۳۱۰ همانجا درگذشت.

وی دانشمندی فرزفته و آگاه به تاریخ و آثار گذشتگان و در سنجش اقوال و آرا بسیار توانا بود. به همین دلیل، به پدر تاریخ شهرت یافت. عمده‌ی ضعف وی در این است که در موارد بسیاری، از افراد مجهول الحال یا معروف به جعل روایت می‌کند. این تفسیر جزو تفاسیر نقلی به شمار می‌رود، چرا که در بردارنده‌ی نظریات و آرای بزرگان گذشته است.

طبری، تفسیر هر آیه را با بیان معنای آیه شروع می‌کند سپس با گفتن «یعنی»، تفسیر آیه را بر اساس رأی برتر بیان می‌دارد. در صورت لزوم نیز به تبیین واژگان مشکل آیه می‌پردازد و از اشعار و ضرب‌المثل‌های عرب استفاده می‌کند. سپس اقوال گوناگون را بدون ذکر دلایل و یا ترجیح‌رها می‌کند و فقط در مواردی که به نظرش مهم است، به ذکر دلایل و اعتبار هر یک می‌پردازد.

طبری برای تفسیر لغات مشکل از اشعار عرب جاهلی کمک می‌گیرد، زیرا قرآن را متعلق به ادبیات آن دوران می‌داند و تسلط زیادی روی لغات و ادب عرب داشته است. او می‌گوید: «خداوند

با عرب آن گونه سخن گفته که مفهوم رایج آن‌هاست»

بعضی گویند آیه منسوخ است
 قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین...»
 [بقره / ۲۵۶]

طبری در تفسیر آیه، اقوالی را یاد می‌کند:

۱. با ذکر چهارده روایت موقوفه بر صحابه و تابعین، سبب نزول را چنین نقل می‌کند: «پیش از آمدن پیغمبر به مدینه و گسترش اسلام در آن، مردم مدینه یا به‌عنوان نذر برای زیستن اولاد خود، یا به‌عنوان بهتر بودن دین یهود از بت‌پرستی، خودشان اولاد خود را به دین یهود وارد می‌ساختند و یا چون مرضعات (دایم‌های) ایشان یهودی بودند به ایشان وابستگی داشتند.

و آن‌گاه که پیغمبر، یهودان بنی‌نضیر را از مدینه بیرون ساخت، گروهی از آنان با یهودان بیرون رفتند و اولیای آنان خواستند تا مانع ایشان گردند. پیغمبر فرمود: «لا اکراه فی الدین» و ایشان را از منع آنان بازداشت. یا آن‌که پس از مسلمان شدن خواستند فرزندانی را که به دین یهود یا نصارا درآمده بودند به مسلمان شدن ملزم نمایند و پیغمبر با خواندن این آیات ایشان را منع کرد.»

۲. با ذکر پنج روایت موقوفه از ابن عباس و دیگران می‌گوید: «خداوند فرمان داده بود که مردم بت‌پرست جزیره العرب را که خبری از دین توحید نداشتند، بر اسلام اکراه کنند. اما اهل کتاب را اگر جزیه پردازند و به شرع خود عمل کنند بر قبول اسلام اکراه نمایند. بنابراین، آیه درباره‌ی گروه خاصی از غیر

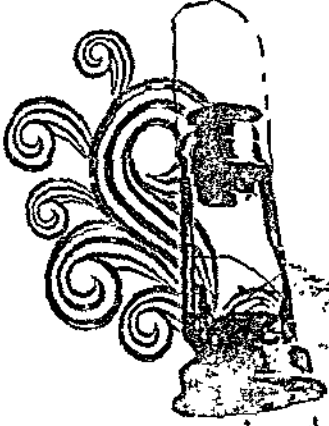
مسلمانان است که منسوخ نشده و به قوت خود باقی است.»

۳. بعضی گویند آیه منسوخ است به آیه‌ی قتال، و قبل از آیه‌ی قتال (بقره / ۱۹۲) نازل شده است. آن‌گاه از زید بن اسلم نقل می‌کند که گفت: پیغمبر اکرم ده سال در مکه هیچ‌کس را بر اسلام اکراه نمی‌کرد. اما مشرکین از صلح و مسالمت ابا داشتند تا آیه‌ی قتال نازل شد.

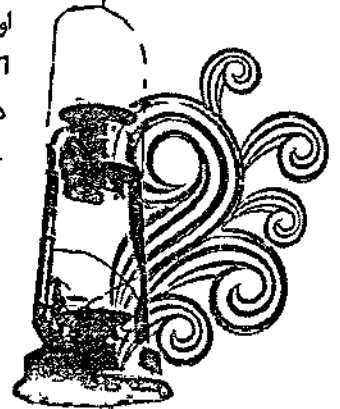
اما نزدیک‌ترین این اقوال به صواب همان است که گوید، درباره‌ی اهل کتاب از یهود و نصارا و مجوس چیز ندهند است و منسوخ نیست. و دلیل ما همان است که در کتاب «اللطف من البیان عن اصول الاحکام» آوردیم که ناسخ نتواند که ناسخ باشد، مگر آن‌که حکم منسوخ را از بین ببرد و اجتماع آن‌ها ممکن نباشد. اما آن‌چه ظاهراً در امر و نهی عموم دارد، لکن باطناً برای مورد مخصوص است، از باب ناسخ و منسوخ نتواند بود و در آیه دلیلی نیست که این تأویل را غیر جایز کند.

مسلمانان همه از پیغمبرشان نقل کرده‌اند که وی اقوامی را بر اسلام اکراه و امر فرموده که جز اسلام از ایشان نپذیرند و به کشتن برخی از آنان که امتناع می‌کردند، فرمان داده است؛ مانند بت‌پرستان و مرتدان از اسلام. و از اقوام دیگر جزیه گرفته ایشان را رها کرده و بر دین باطل خود باقی گذارده است؛ مانند اهل کتاب.

پس معنی آیه چنین می‌شود: «لا اکراه فی الدین لمن حل قبول الجزیه منه یادانه الجزیه و رضاه بحکم الاسلام.»
 اگر گویند می‌گویند پس چه گویی



ابو جعفر محمد بن جریر طبری، منسوب به طبرستان و زادگاه وی شهر آمل از توابع مازندران است. او در سال ۲۲۴ هـ ق متولد شد



ابوجعفر
محمد بن علی
بن حسن
طوسی، منسوب
به طوس، از
شهرهای خراسان
بود که در رمضان
سال ۳۸۵ در
طوس متولد شد

در روایت ابن عباس که گفت، درباره‌ی آنان نازل شد که یهودی شده بودند و اولیای ایشان خواستند ایشان را بر اسلام اکراه کنند؟ گوییم: مانعی ندارد که آیه در امر خاصی نازل شده باشد؛ آن‌گاه حکمش عام باشد.
به قول ابن عباس: آیه درباره‌ی متدینین به دین یهود نازل شده و خداوند از اکراه ایشان بر اسلام نهی و حکمی نازل فرموده که عام است و شامل می‌شود هر فردی را که متدین به دینی باشد که قبول جزیه از اهلش جایز باشد.
و الف و لام که بر دین درآمد، برای تعریف دین است که اسلام باشد و می‌تواند چنان باشد که مرجع «هاء» ضمیر مقدر در دین باشد و معنای کلام چنین باشد: «هو العلی العظیم لا اکراه فی دینه».

ابو جعفر محمد بن علی بن حسن طوسی، متوفای سال ۴۶۰ است. طوسی، منسوب به طوس، از شهرهای خراسان بود که در رمضان سال ۳۸۵ در طوس متولد شد. در سال ۴۱۸ هجری گرام مرجعیت شیخ مفید، به بغداد مهاجرت کرد و ملازم همیشگی وی شد. بعد در ملازمت سید مرتضی بود و بعد از وفات ایشان در سال ۴۳۶، به خواست خلیفه‌ی عباسی، کرسی تدریس علم کلام به وی واگذار شد تا این که طغرل اولین پادشاه سلجوقی، به بغداد حمله کرد و کتابخانه‌ی شیخ را که گنجینه‌ی ارزشمند و بزرگ بود، به آتش کشید لذا شیخ مجبور شد به نجف اشرف هجرت

و وقت خود را صرف تألیف کند. تبیان تفسیری است جامع و فراگیر شامل: لغت، ادب، قرآنت، نحو، تفسیر، فقه، کلام و... که بهترین تفسیر زمان خود شد. این تفسیر، ابتدا آیه را ذکر می‌کند و سپس لغات را بررسی و اختلاف قرائات را بیان می‌دارد پس از آن به بیان آرای گوناگون در مورد تفسیر می‌پردازد و اسباب نزول آیه را بیان می‌کند این تفسیر، مسائل کلامی را با روش ادبی بررسی می‌کند.

موتله فی تفسیر
قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین...»

«الایه»
در معنی قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین»، چهار قول است:
اول: که حسن و قتاده و ضحاک گفته‌اند: درباره‌ی اهل کتاب است که از ایشان جزیه گیرند.

دوم: سدی و ابن زید گفته‌اند: منسوخ به آیات قتال مانند: «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» و قوله «فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب» است.

سوم: ابن عباس و سعید بن جبیر گفته‌اند: درباره‌ی برخی از اولاد انصار است که یهودی بودند و خواستند ایشان را بر قبول اسلام وادار کنند.

چهارم: گفته‌اند که «لا اکراه فی الدین» به آنان که بعد از جنگ مسلمان شدند، نگویید به اکراه مسلمان شوند، زیرا وقتی که پس از جنگ راضی و مسلمان شده مکره نبوده است. اگر گویند: چگونه گوئید «لا اکراه فی الدین»

و حال آن که درباره‌ی آن قتال شده؟ گوییم: مراد به آن این است که در حقیقت در دین که عمل قلوب است، اکراه راه ندارد. اما آن چه اکراه در شهادتین باشد، دین نیست؛ هم چنان که اکراه بر کلمه‌ی کفر نیست.

و قولی تعالی: «قد تبین الرشد من الفی»، معنایش چنین است که با بسیاری آیات و براهین، به انضمام رسالات پیغمبران، رشد آشکار است. و الف و لام در «الدین» دو احتمال دارد:

اول: «لا اکراه فی الدین»، یعنی «فی دینه»، مانند: «فان الجنة هی الماوی» یعنی: «ساویه»، چون ذکر الله مقدم شده، یعنی «فی دین الله».

دوم: برای تعریف دین اسلام است. قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الفی»

اللغة: الرشد نقیض الفی، وهو الرشد و غوی یغوی غیا و غوایه اذا سلک طریق الهلاک، و غوی اذا خاب، قال الشاعر: و من یلق خیرا یحمد الناس امره و من یغوی لا یعدم علی الفی لاکما و غوی الفصیل اذا قطع عن اللبن حتی یکاد یهتک.

در اسباب نزول، همان‌ها را که طبری یاد کرده است، می‌آورد. المعنی: چون در آیات قبل، خداوند اختلاف امم را یاد فرمود و این که اگر می‌خواست، ایشان را بر دین اکراه می‌کرده، آن‌گاه دین حق و توحید را بیان فرمود و به دنبال آن فرمود که حق ظاهر شده است و بنده مخیر است و اکراهی نیست، به قول تعالی: «لا اکراه فی الدین»

و در آن چند قول هست:

اول: آن که درباره‌ی اهل کتاب است، خاصه همان‌هایی که از ایشان جزیه گرفته می‌شود.

دوم: آن که درباره‌ی جمیع کفار است، سپس نسخ شده است.

سوم: آن که مراد آن است که با آنان که پس از جنگ، اسلام آورده‌اند، می‌گویید: با اکراه داخل شده‌اند.

چهارم: آن که درباره‌ی قوم خاصی از انصار نازل شده، چنانچه، در شأن نزول گفتیم.

پنجم: آن که مراد آن است که از جانب خداوند اکراهی در دین نیست و عید در آن مخیر است. زیرا آن چه حقیقت دین است، از افعال قلوب است؛ لوجه وجوبه و اما ما یکره علیه من اظهار الشهادتین فلیس بدین؛ و المراد الدین المعروف هو الاسلام و دین الله الذی ارتضاه.

تألیف ابو حیان محمد بن یوسف بن علی نحوی اندلسی غرناطی، از بزرگان ادب و صاحبان بصیرت و واقف بر نکات و ظرافت‌های زبان عربی. وی متوفاً به سال ۷۴۵ در قاهره است. تفسیر او از جامع‌ترین تفاسیر مشتمل بر نکات ادبی شگفت و بدیع قرآن است و بحث‌های فراوانی درباره‌ی بدایع قرآن دارد. امتیاز این تفسیر در اهمیت دادن به ابعاد ادبی، لغوی، نحوی و بلاغی است. خود در مقدمه می‌گوید: «روش من در این تفسیر، نخست پرداختن به معانی مفردات الفاظ، چه از لحاظ لغت و چه از

لحاظ اعراب و بلاغت است.»

او سپس به تفسیر آیات پرداخته است و سبب نزول، قرانت، وجه تناسب اقوال سلف و هرچه را در فهم آیه دخالت دارد، می‌آورد و بیشتر نکات ادبی را روشن می‌سازد. امروزه گسترده‌ترین و معتبرترین منبع تفسیری ادبی به شمار می‌رود.

پنجم و نهمی: تفسیر سبب

قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین» الایه.

اهل علم اختلاف دارند که آیا منسوخ است و از آیات مواعده‌ای است که با آیه‌ی سیف منسوخ شده‌اند، یا خاص اهل کتاب است که باید جزیه دهند، و مذهب مالک، آن است که جزیه از هر کافری قبول می‌شود جز قریش.

در این صورت درباره‌ی همه‌ی کافرانی است که قبول جزیه می‌کنند، مگر قریش.

قَالَ: گفته: خداوند بنای ایمان را

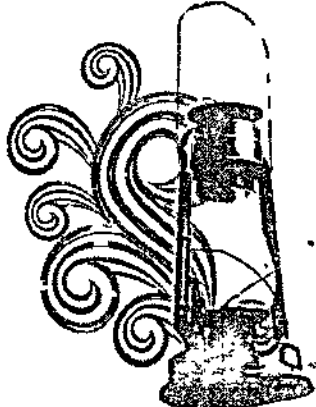
بر اجبار نگذارد، بلکه بر تمکن و اختیار قرار داده است. به دلیل آن که چون دلایل توحید را به‌طور کافی و شافی آشکار ساخته، عذری برای کافر شدن باقی نگذاشته است. و الزام و اجبار در این دنیا که جای ابتلا و اختیار است، روا نیست. زیرا در قهر و اکراه بر دین، معنی ابتلا باطل می‌شود.

و قوله تعالی: «قد تبین الرشد من الغی» مؤکد این مطلب است. یعنی دلایل و بینات آشکار است. و بعد از آن چیزی جز راه اکراه و الجاء باقی نمی‌ماند و آن روا نیست، چون مخالف تکلیف است، و

این چیزی که ابومسلم و قتال گفته‌اند، لائق به اصول معتزله است و از این باب است.

قوله تعالی: «لو شاء ربک لامن من فی الارض کلهم جمیعا اذنت تکره الناس حتی یکونوا مومنین.» یعنی اگر خداوند می‌خواست، مردم را بر ایمان ملزم می‌کرد، اما نکرده است و بنابراین به اختیار گذارده است. و «دین» در این جا ملت اسلام است و الف و لام برای عهد است و بعضی گویند: بدل اضافه است؛ یعنی: فی دین الله «قد تبین الرشد من الغی». یعنی ایمان از کفر تمیز داده شده است. و از این جا آشکار می‌شود که «دین» در این جا اسلام است و «رشد» به ادله‌ی روشن یا بعثت پیغمبر اکرم آشکار شده است و این جمله گویی علت انتفا اکراه در دین است. زیرا وضوح رشد آسان را به دخول در دین آزادانه وادار می‌کند، و جمله موضعی از اعراب ندارد.

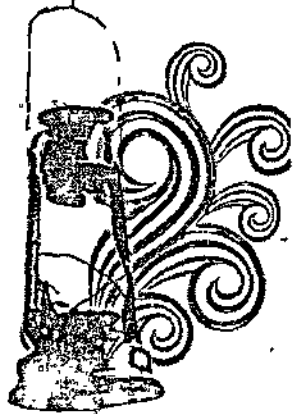
مؤلف آن سیدهاشم بن سلیمان بن اسماعیل حسینی بحرانی است. وی در سال ۱۱۰۷ بدرود حیات گفت. او احادیث فراوانی گردآوری کرد، بدون این که آن‌ها را تفسیر کند. از جمله اشکالات کار او آن است که تفسیر آیه را مستقیماً به امام معصوم نسبت می‌دهد، در حالی که از جعلی بودن یا نبودن آن مطمئن نیست. در این تفسیر، به همه‌ی آیات قرآن پرداخته نشده و تنها آیاتی تفسیر شده‌اند که ذیل آن‌ها روایتی نقل شده باشد. او ابتدا آیه را می‌آورد و پس از آن روایات مأثور از امامان معصوم (ع)



ابو حیان

محمد بن یوسف بن علی نحوی اندلسی غرناطی، متوفاً به سال ۷۴۵ در قاهره است

سیدهاشم بن سلیمان بن اسماعیل حسینی بحرانی در سال ۱۱۰۷ بدرود حیات گفت



ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی، معروف به «جارالله زمخشری» است. وی در سال ۴۶۷ دیده به جهان گشود و در سال ۵۳۸ دیده از جهان فرو بست.

درباره‌ی آیه را ذکر می‌کند، ولی درباره‌ی قوت و ضعف اسناد و درستی و نادرستی روایات اظهار نظری نمی‌کند.

قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین...»
الایه.

درباره‌ی «لا اکراه» روایتی ندارد. درباره‌ی «طائفوت» یک روایت آورده که به شیطان تفسیر شده است «عروة الوثقی» در سه روایت به ایمان و در نه روایت به ولایت و محبت علی (علیه السلام) و ائمه‌ی معصومین، و در یک روایت به قرآن تفسیر شده است.

مؤلف آن ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی، معروف به «جارالله زمخشری» است. وی در سال ۴۶۷ دیده به جهان گشود و در سال ۵۳۸ دیده از جهان فرو بست. او در اندیشه و اعتقاد معتزلی بود و آشکارا آن را بر ملا می‌ساخت. به دلیل تسلط وی بر زبان عربی، تفسیرش ارزشمند و زیبایی قرآن را جلوه‌گر ساخته و در روشنگری و کشف بلاغت و اعجاز بیان قرآن بی‌نظیر است.

اصحاب مکتب اشعری به دو دلیل بر او ایراد گرفته‌اند: یکی آن که وی آشکارا خود را متعلق به مکتب معتزلی می‌داند و این تعلق در تفسیرش نمایان است. دیگر آن که بسیاری از آیات قرآن را که با دلایل عقلی ناسازگارند، تأویل کرده است. برخلاف این ادعاها، نگاه زمخشری به قرآن نگاه انسانی است، آزاده، خردمند و فریب‌ناخته که آیات قرآن را آمیخته با

ذوق اصیل عربی تفسیر می‌کند. زمخشری در مقابله با مخالفان سنی‌اش کوتاه نیامده و در ضمن تفسیر، هیچ فرصتی را برای تاختن به آنان از دست نداده و با عبارات تند و کوبنده برایشان تاخته است.

قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین...»
الایه.

«لا اکراه فی الدین»، یعنی خداوند متعال امر ایمان را به زور و اجبار جاری نفرموده، بلکه بر تمکین و اختیار مقرر داشته و مانند آن است: قوله تعالی: «لو شاء ربک لامن من فی الارض کلهم جمیعا أفانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین» [یونس/۹۶] یعنی اگر خداوند می‌خواست، هر آینه ایشان را ملزم به ایمان می‌فرمود. اما چنین نکرد و آن را به اختیار واگذار نمود.

«قد تبیین الرشد من الغی»، یعنی ایمان و کفر را با دلایل روشن از هم متمایز ساخت.

«فمن ینکر بالطائفوت»: پس هر که کفر به شیطان و بت‌ها، و ایمان به خداوند یگانه را برگزید، «فقد استمسک بالعروة الوثقی»؛ بندی که استوار است و از گسیختن مصون. و این تمثیلی است برای آن چه معلوم به نظر و استدلال است به آن چه مشهود و محسوس است. آن چنان که شنونده گمان کند، رویروی او است و اعتقادش استوار گردد. بعضی گفته‌اند: منسوخ است به قوله تعالی: «جاهد الکفار والمنافقین و اعلم علیهم». بعضی گفته‌اند نازل شده برای اهل کتاب

است تنها، زیرا ایشان نفوس خود را با پرداخت جزیه مصون داشتند.

و روایت شده که یکی از انصار بنی سالم بن عوف دو پسر داشت، و ایشان پیش از بعثت پیغمبر، به دین نصارا درآمده بودند و بعد از آن به مدینه آمده بودند. پدر، ایشان را سخت چسبید و گفت: به خدا سوگند، شما را رها نکنم تا آن که مسلمان شوید. ایشان ابا کردند و این مخاصمه را نزد پیغمبر (ص) بردند. انصاری گفت: یا رسول الله آیا پارهای از تن من در آتش درآید و من نگاه کنم؟ این آیه نازل شد: «لا اکراه فی الدین...» و در آیه دو مسئله هست:

اول: آن که «دین» در این آیه به معنی ملت و اعتقاد است، به قرینه‌ی قوله تعالی «قد تبیین الرشد من الغی» و با اکراه در احکام، از گفتن شهادتین و بیوع و هبات و امثال آن‌ها مناسبتی ندارد و آن در تفسیر «لا من اکراه» می‌آید.

ابوعبد الرحمن، «قد تبیین الرشد» خواننده به فتح «راء» و شین، و هم چنین حسن و شعبی می‌گویند: رشد بر شد رشنا، مضموم العین و مضموم الراء در مصدر، و رشد و یرشد رشنا (مکسور العین در ماضی و مفتوح در مضارع و محرکه در مصدر) هر گاه رسید به آن چه دوست دارد، و «غوی» ضد آن است و قرائت ارشاد و رشنا به ضمتین هم آمده است، و غی مصدری است به معنی گمراهی در رأی و اعتقاد، اما الغی فی الضلال مطلقاً گفته نمی‌شود.

دوم: علما در معنی آیه اختلاف کرده‌اند به شش وجه:
۱. آن که منسوخ است، با تفاسیلی

که در طبری آمد.

۲. آن که منسوخ نیست و درباره‌ی اهل کتاب خاصه نازل شده است.

۳. آن که درباره‌ی آنان نازل شده که قبل از آمدن پیامبر به مدینه، یهودی شده بودند؛ و اسباب نزول دیگر که در بخش طبری آمده‌اند.

۴. آن که درباره‌ی دو فرزند نصرانی شده از انصار آمده که مفصلاً گفته شد.

۵. آن که معنایش آن است که: به آنان که از ترس شمشیر مسلمان شوند، مگویند مجبور بودند.

۶. آن که درباره‌ی اسیران است که هرگاه اهل کتاب باشند و کبیر باشند مجبور به اسلام نمی‌شوند و اگر مجوسی یا بت پرست باشند خواه کبیر و خواه صغیر به اسلام مجبور نمی‌شوند.

این رأی مالک است، اما اشهب گفته: اسیران بر دین اسیرکنندگانند و اگر امتناع کنند باید ایشان را مجبور ساخت؛ اما صغار دینی ندارند باید آن‌ها را با اسلام بار آورد تا در باطل داخل نشوند. اما سایر انواع کفار، اگر جزیه دادند بر اسلام مجبور نمی‌شوند خواه عرب باشند یا عجم، قریش باشند یا غیر ایشان.

فصل فی طلال القرآن

نوشته‌ی سیدبن قطب‌بن ابراهیم شاذلی است که در سال ۱۲۸۶ هـ ق به شهادت رسید. وی در سال ۱۳۲۶ هـ ق در مصر متولد شد. این تفسیر از بهترین تفاسیر ادبی-اجتماعی است که با هدف احیای نهضت اصیل اجتماعی به رشته‌ی تحریر درآمد.

بیان آیات مرتبط به هم در یک

مجموعه‌ی منسجم و منظم، مشخص کردن هدف کلی سوره و هدف آیات مطرح شده، و تقسیم موضوعی آیات، روش اصلی و نخستین اوست. سپس می‌کوشد آیات را با ذوق خالص ادبی تفسیر و اهداف کلی مورد نظر آیات را بدون پرداختن به جزئیات بیان کند. وی هم‌چنین از آوردن افسانه‌ها و مطالبی که صحت آن‌ها مورد تأیید نیست و ربطی به فهم آیات ندارد، خودداری کرده است و آن‌ها را ظلم به قرآن می‌داند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین...» الایه.

اسلام پیشرفته‌ترین صور زندگانی و استوارترین روش‌ها برای مجتمع انسانی است. اسلام است که ندا داده است: «لا اکراه فی الدین». اسلام است که به پیروان خود قبل از دیگران خبر داده که از اکراه مردم بر این دین ممنوع‌اند. در صورتی که نظامات زمینی و احزاب گوناگون نارسا و زورگو، در اثر قدرت چه الزاماتی بار می‌کنند که زندگانی را برای آنان که تسلیم نمی‌شوند ناروا می‌شمارند. در این جا تعبیر در صورت نفی مطلق است. «لا اکراه فی الدین»، «لا» نفی جنس چنانچه نحوین می‌گویند یعنی نفی جنس اکراه، نفی‌ای که آن را از عالم وجود دور می‌کند، نه نفی به کار بستن آن. زیرا نفی در صورت نفی جنس، نفوذی عمیق‌تر و دلالتی مؤکدتر دارد.

در سیاق آیه زائد بر این مطلب چیزی نیست، مطلبی که ضمیر بشر

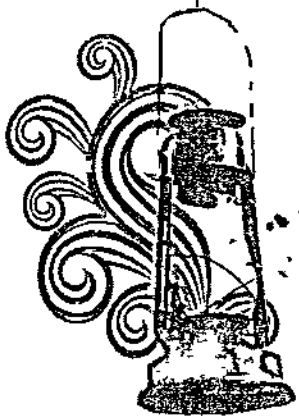
را لمس می‌کند تا بیدارش کند و به هدایت مشتاق سازد و حقیقت ایمان را که روشن و واضح است، به او بفهماند «قد تبین الرشد من الغی»، ایمان همان رشدی است که سزاوار است انسان جست‌وجویش کند و بر آن حریص باشد و کفر همان گمراهی‌ای است که سزاوار است انسان از آن پرهیز کند. بترسد مبادا به او بچسبید.

و واقعیت امر همین است که تدبیر در نعمت ایمان و تصور روشن ادراک بشری از آن و آرامش قلبی که از آن حاصل می‌شود و همت‌های عالی و نیت‌های خالص که برای انجام خوبی‌ها از آن به‌دست می‌آید و نظام استوار و ثمربخشی که در مجتمعات انسانی از آن حاصل می‌گردد که زندگانی را به نمو و تکامل سوق می‌دهد، همه و همه نشان‌دهنده‌ی صلاح و رشدی است که جز نابخرد سفیه آن را رها نخواهد کرد. سفیهی که «رشد» را رها کرده، «غی» را می‌گزیند و هدایت را به گمراهی عوض می‌کند. بدتر آن که زبونی و لغزش و ناآرامی و فرومایگی را بر آرامش و آسایش و برتری و استواری ترجیح می‌دهد.

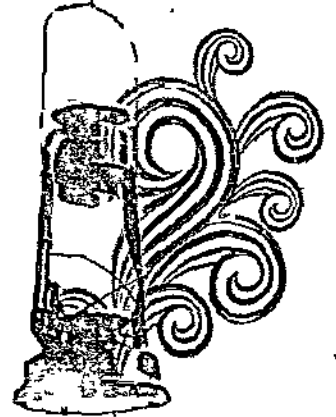
تالیف علامه حکیم سیدمحمد حسین طباطبایی، از متفکران بی‌نظیری که محصول حیات علمی اسلام در عصر کنونی است. وی در سال ۱۳۲۱ هـ ق متولد و در سال ۱۴۰۲ در قم درگذشت. میزان تفسیری است جامع و دربردارنده‌ی مباحث نظری و تحلیلی که رنگی فلسفی دارد محاسن

را لمس می‌کند تا بیدارش کند و به هدایت مشتاق سازد و حقیقت ایمان را که روشن و واضح است، به او بفهماند «قد تبین الرشد من الغی»، ایمان همان رشدی است که سزاوار است انسان جست‌وجویش کند و بر آن حریص باشد و کفر همان گمراهی‌ای است که سزاوار است انسان از آن پرهیز کند. بترسد مبادا به او بچسبید.

در سیاق آیه زائد بر این مطلب چیزی نیست، مطلبی که ضمیر بشر



سیدبن قطب‌بن ابراهیم شاذلی است که در سال ۱۳۸۶ هـ ق به شهادت رسید. وی در سال ۱۳۲۶ هـ ق در مصر متولد شد.



علامه حکیم
سید محمد حسین
طباطبایی
وی در سال
۱۳۲۱ هـ ق متولد
و در سال ۱۴۰۲
در قم درگذشت

این تفسیر عبارت‌اند از:

۱. جمع میان دو روش تفسیر موضوعی و ترتیبی؛
 ۲. توجه کامل به مسئله‌ی وحدت موضوعی حاکم بر قرآن؛
 ۳. «وحدت کلی» حاکم بر تمام قرآن؛
 ۴. استمداد و بهره‌گیری از روش تفسیر قرآن به قرآن.
- برای تفسیر قرآن به قرآن کوشش زیاد و تسلط فراوانی لازم است که علامه آن توانایی‌ها را داشته است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین» الایه «اکراه» به معنی اجبار و اذکار کردن است به کاری که وادار شده، راضی به آن نیست. و «رشد» به ضم و ضمتین، رسیدن به وجه صحیح چیزی و راه راست و مقابل آن «غی» است و این دو اعمدند از هدایت و ضلالت. زیرا به معنی اصابت راه رساننده به مقصد و عدم اصابت و ظاهر آن است که استعمال «رشد» در مورد اصابتی راه راست از باب انطباق بر مصداق است. زیرا اصابت وجه امر رونده راه آن است که برآمده راهت برود، پس ملازمت او بر راه از مصادیق وجه امر است. پس حق آن است که «رشد» و «هدی» دو معنی مختلف دارند که یکی از آن‌ها با قصد خاص بر مصادیق دیگری منطبق می‌شود، و این است ظاهر قوله تعالی: «فان آنستم منه رشدا...» [نساء ۷۷] و قوله تعالی: «و لقد آتینا ابراهیم رشدا من قبل» [انبیاء / ۵۱].

و همچنین است قول در «غی» و

«ضلال»، از این‌رو سابقاً گفتیم که: ضلال عدول از طریق است با به یاد داشتن غایت و مقصد، و «غی» فراموش کردن غایت است، آن چنان که انسان غوی نمی‌داند چه می‌خواهد و مقصدش کجاست و در قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین» دین اجباری را نفی کرده است، زیرا دین که خود از سلسله‌ای از معارف علمیه است که معارف عملیه به دنبال دارد وجه جامعش همانا اعتقاد است، و اعتقاد و ایمان از امور قلبیه است که اکراه و اجبار در آن نمی‌تواند حکم کند. زیرا «اکراه» اگر در اعمال ظاهره و افعال و حرکات بدنی مادی، اثر داشته باشد، در اعتقاد قلبی اثر ندارد و اعتقاد قلبی علل و اسباب قلبی دیگر از سنخ اعتقاد و ادراک دارد و محال است که علم نتیجه‌ی چهل باشد یا مقدمات غیر علمی فراهم کند.

و قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین» اگر قضیه‌ی خبریه باشد حاکی از حال تکوین حکمی دینی، نتیجه می‌دهد که اکراه بر دین و اعتقاد رانفی می‌کند، و اگر حکمی انشایی و تشریحی باشد، هم چنان که جمله‌ی بعدش «قد تبین الرشد من الغی» نشان می‌دهد، در حکم نهی است از وادار کردن و اکراه بر ایمان، و این نهی تشریحی متکی بر حقیقتی تکوینی است که بیان آن گذشت که اکراه در اعمال بدنی راه دارد، اما در اعتقادات قلبی راه ندارد.

خداوند متعال این حکم را بیان فرموده به قوله تعالی: «قد تبین الرشد من الغی» که در مقام تعلیل است. زیرا «اکراه» و «اجبار» در بعضی جاها راه دارد و حکیم و مربی عاقل می‌تواند از

آن استفاده کند که راهی برای بیان وجه و حکمت امر، به علت نفهمی مأمور و کندذهنی او یا به عللی دیگر که راهی جز آن نباشد، و به ناچار حاکم به اجبار و اکراه متوسل گردد، یا فرمان تقلید دهد.

اما در امور مهمه‌ای که بیان وجه حکمت و خیر و شر و پاداش و کیفر آسان و آشکار است، نیازی به اکراه و اجبار نیست، بلکه انسان با بینش کامل می‌تواند از فعل و ترک پاداش و کیفر، یکی را برگزیند و چون دین، حقایقش و طریقتش یا بیانات خداوندی و توضیحات سنت محمدی (ص)، واضح شده است و معلوم گردیده که «رشد» در اتباع و «غی» در ترک آن‌هاست، لذا دلیلی برای «اکراه» و «اجبار» نخواهد بود. و این خود یکی از آیاتی است که دلالت دارد، اسلام بر شمشیر و خون بنا نشده و فتوا به اکراه نداده است؛ برخلاف آن چه بعضی از محققین غیرمسلمان و مسلمان‌نما گفتند، و به مسئله‌ی جهاد که یکی از ارکان دین است، استناد کرده‌اند.

و قبلاً در آیات قتال جواب دادیم و این‌جا می‌گوییم: قتالی که اسلام به آن فرمان نداده، برای احراز تقدم و بسط دین به نیرو و زور نیست، بلکه برای احیای حق و دفاع از گران‌بهارترین کالاهای فطرت، یعنی توحید است. اما پس از گسترده شدن توحید در عقاید مردم و خضوع ایشان برای دین و نظام نبوت، هر چند به نصرانی بودن و یهودی بودن، مسلمان نزاعی با موحد ندارد و جدالی در میان نیست. پس همه‌ی اشکال ناشی از عدم تدبیر است و معلوم شد که آیه منسوخ به آیه‌ی سیف نیست.

از شواهدی که آیه غیر منسوخه است، تعلیلی است که در آن آمده: قوله تعالی: «قد تبیین الرشد من الغی»، زیرا ناسخ مادامی که علت حکم نسخ نشده، نمی تواند نفس حکم را نسخ کند، زیرا حکم باقی است به بقای سبب خود و معلوم است که تبیین رشد از غی در اسلام امری است که قابل انکار نیست. زیرا مانند آیات «فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» یا «و قاتلوا فی سبیل الله»، اثری در رفع علت حکم که همان تبیین و حقیقت دین اسلام است ندارند، تا بتوانند حکم معلول این تبیین را نسخ کنند. و به عبارت دیگر، آیه تعلیل می کند «لا اکراه فی الدین» را به علت ظهور حق، و آن معنایی است که هیچ گاه حالش تغییر نمی کند؛ خواه پیش از نزول و خواه بعد از نزول، و در هر حال ثابت است؛ پس منسوخ نیست.

اثر نویسنده مشهور، علامه شیخ محمد جواد مغنیه، متولد به سال ۱۳۲۲ هـ ق و متوفای به سال ۱۴۰۰ که از بزرگترین علمای لبنان و دانش آموخته‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی نجف اشرف است. تفسیر وی سبکی جدید دارد و با نیازهای جامعه‌ی اسلامی در عصر کنونی متناسب است. وی دستاوردهای مفسران گذشته و معاصر هم غفلت نکرده است. این اثر تفسیری کامل و جامع و پاسخ گو به پرسش‌های نسل جدید است.

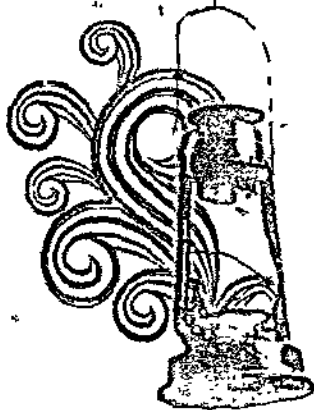
پایه‌های تفسیری
قوله تعالی: «لا اکراه فی الدین» الایه

اگر به این کلمه مستقل از سیاق نظر کنیم، می فهمیم که خداوند متعال هیچ حکمی را که در آن شائبه‌ی اکراه باشد، تشریح نفرموده است و آن چه که انسان را چه در اقوال و چه در افعال بر آن اکراه کنند، در نظر شرع چیزی بر آن مترتب نیست؛ چه در دنیا و چه در آخرت. اما قوله تعالی: «قد تبیین الرشد من الغی» که تعلیلی بر عدم اکراه است، در این جا «من» به معنی «علی» است، یعنی «لا اکراه فی الدین»، مانند «و لا صلیبکم فی جذوع النخل» [طه / ۷۱]. یعنی «علی جذوع النخل» و معنایش آن است که اسلام هیچ کس را به طور اکراه و اجبار بر پذیرش دین ملزم نمی سازد، مگر آن که جاحد را با حجت و برهان ملزم سازد.

و قوله تعالی: «و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر» [کهف / ۲۹].
و قوله تعالی: «أفأنت تکره الناس حتی یكونوا مؤمنین» [یونس / ۹۹].
اگر سؤال کنند: اکنون که دین هرگز به اکراه پذیرفته نمی شود، زیرا از شئون قلب است که مانند تصورات ذهنیه از حیطه‌ی قدرت قدرتمندان خارج است و اکراه تنها در اقوال و افعال که در حیطه‌ی اراده‌ی قائل و فاعل اند می تواند راه یابد، پس این نبی از اکراه در دین چه مورد دارد؟ جواب می گوئیم که: قوله تعالی «لا اکراه فی الدین» به صیغه‌ی اخبار آمده و اگر مراد از آن اخبار است، سؤال مورد ندارد، اما اگر مراد از آن، انشاء و نهی از اکراه در دین است، معنی اش آن است

که: ای مسلمانان، هیچ کس را بر قول «لا اله الا الله محمد رسول الله» اکراه نکنید، زیرا دلایل و بینات بر توحید و نبوت به حد کافی اقامه شده است. اما از این جواب، سؤال جدیدی پیدا می شود و آن این که با قول پیغمبر اکرم (ص): «أمرت أن أقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله، فان قالوها عصموا منی دمانهم و اموالهم» معارض است و جوابش آن است که اسلام قتال را برای علل و اسباب معینی مجاز ساخته، یکی از آن ها دفاع از نفس است؛ قال تعالی: «و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا إن الله لا یحب المعتدین» [بقره / ۱۹۰]. دیگری بغی است؛ قال تعالی: «فقاتلوا التی تبغی حتی تقی» الی امرالله» [حجرات / ۹].

یکی از آن ها برای اظهار اسلام است، و لو به زبان از طرف معاندین که در آن مصلحتی است که برای همه‌ی مجتمع لازم است، نه برای مسلمانان تنها. و این مصلحت را باید معصوم یا نایب او تشخیص و فرمان دهد، و هیچ مسلمانی پیش خودی نمی تواند برای نطق به کلمه‌ی اسلام یا انتشار آن، جز به امر معصوم یا به امر نایب او که مجتهد عادل است، قتال آغاز کند و بنا بر این، حدیث «أمرت أن أقاتل الناس...» بر این صورت حمل می شود: یعنی من یا نایب، هر گاه دیدیم که مصلحت انسانیت، قتال را برای کلمه‌ی «لا اله الا الله» بخت کند و معلوم است که قتال برای دفاع از نفس و عرض و دین و حق، متوقف بر اذن هیچ کس نیست.



علامه شیخ محمد جواد مغنیه، متولد به سال ۱۳۲۲ هـ ق و متوفای به سال ۱۴۰۰

۱. قرآن کریم خط عثمان طه
ترجمه‌ی مهدی الهی قمشلی
چاپ الهادی - تهران - ۱۳۷۹
۲. معرفت، محمد هادی،
تفسیر و مفسران (ج ۲)،
مؤسسه‌ی فرهنگی تهپیت
قم - ۱۳۸۰
۳. کمالی، سید علی، قرآن
نقل ایچ. انتشارات اسوه
تهران - ۱۳۷۴